

در گذشته به شرف علم بیش از سودمندی آن توجه می‌شده است و به همین جهت مردم بعضی از عوامل گذشته می‌توانسته‌اند به اهل علم صرفاً از آن جهت که اهل علمند احترام بگذارند. در زمان ما و در دوران تجدد می‌گویند سخنان بیشتر دانشمندان دوران پیش از تجدد علمی نیست و نادریست بودن بسیاری از آنها اثبات شده است. رأی شایع و غالب اینست که آن سخنان به گذشته تعلق دارد و بدرد امروز و اکنون ما نمی‌خورد پس چرا باید به آنها پردازیم. این هر دو سخن قابل تأمل است یا لااقل از آن جهت که مقبول طبع عالم قرار می‌گیرد و گویش و هوش مردم زمان به آسانی آن را می‌پذیرد و صحه می‌گذارد، باید به آنها پرداخت. البته این پرداختن بمعنی اثبات درستی یا رد آنها نیست. در این مباحث خلطی وجود دارد که اگر از آنها پرهیز نشود به قضایایی می‌رسیم که شیخ المرئیس آنها را جدلی‌الطرفین می‌خواند؛ اگر قرار باشد کسی بگوید همه احکام اساسی فلسفه اسلامی درست است و دیگری بگوید فلسفه بعد از دوران فلسفه اسلامی در اروپا تحول بزرگ پیدا کرده است چه بگوییم؟ اگر فلسفه ابن سینا درست است تکلیف فلسفه‌های دکارت و کانت چه می‌شود؟ مخصوصاً وقتی می‌گویند فلسفه کانت و هگل هم دیگر کارساز نیست و از آنها هم باید گذشت، در مورد فارابی و ابن سینا چه حکمی می‌توانیم بکنیم؟ از آنجا که ملوک و میزبان حکم ما در این اظهار نظرها مشهورات علمی و کاربردی بودن قضایاست، بهتر است ببینیم علم با فلسفه چه اختلافی دارد و آیا فلسفه را باید از روی گرده علم و یا موازین علمی ساخت و از فلسفه همان اثر و نتیجه‌ای توقع داشت که از علم بر می‌آید؟ از علم هم که می‌گویم توجه کنیم که علم جدید با علوم قدیم چه از حیث مبادی و چه از حیث غایت و نتیجه و فایده (و البته از حیث صورت و ماده) متفاوت است. اکنون ما نه فقط فلسفه بلکه علوم قدیم را هم صرفاً واجد اعتبار تاریخی می‌دانیم و از جهتی نیز حق داریم و معمولاً وقتی از تاریخ علم می‌گوییم قصدمان یا مفاخره است یا تاریخ علم را در نظر می‌آوریم تا به مقام و اهمیت علم کنونی بیشتر واقف و معترف شویم. شرق شناسی معمولاً به گذشته علم و فرهنگ و ادب یا علم و ادب و فرهنگ گذشته می‌پردازد تا بگوید که هرچه پیش از این بوده صورت انحرافی یا دوران کودکی زمان جدید و تجدد غربی بوده است. با توجه به این نکته لازم نیست که در این بحث از تفاوت میان علم و فلسفه در گذشته چیزی بگوییم بلکه در حقیقت مسئله، مسئله علم قدیم و فلسفه بطور کلی با علم جدید است. در اهمیت علم هیچکس تردید ندارد زیرا آثار تکنیکی آن را می‌بیند و آن آثار را می‌خواهد و نمی‌تواند از آنها چشم‌پوشد. علم جدید اصلاً برای اثبات درستیش به حجّت نیاز ندارد زیرا اولاً پیروی از روش علمی سیر در طریق حقیقت است و ثانیاً نتایج علمی که دنیای ما را دگرگون کرده است حجت حقانیت آنست. بگذریم از اینکه در فلسفه علم دو بیست سال اخیر و بخصوص در فلسفه علم زمان ما و قرن بیستم پرسش از اعتبار و حقانیت علم بسیار جدی است تا آنجا که پوزیتیویست‌ها هم خود را با آن مواجه یافته‌اند. دو حجتی که مقبول آراء همگانی است و به آن اشاره شد در زمره مشهورات است و حقیقت داشتن علم را در فلسفه با مشهورات نمی‌توان اثبات کرد. شاید گاهی در فلسفه‌هایی به این مشهورات تمسک کنند یا در تحکیم آنها بکوشند چنانکه فیلسوف پراگماتیست درستی علم را در کارسازی و گره‌گشایی آن و هماهنگیش با جریان زندگی می‌بیند. توجه کنیم که نظر عالم و شایع در باب علم و حتی نظر فیلسوف پراگماتیست به کل علم باز می‌گردد نه به حقیقت یکایک احکام علمی. حکم در باب علم بطور کلی و کل علم اجمالی و مبهم است اما وقتی به احکام علمی می‌رسیم قضیه متفاوت می‌شود. احکام علم را به هیچ طریقی اثبات نمی‌توان کرد و تجربه تاریخ نشان داده است که اگر به تجربه برای اثبات قضایای علم متوسل شویم تجربه ما را از علم موجود در می‌گذرانند و بجایی می‌برد که گرچه در آنجا علم گذشته را نادریست نمی‌یابیم و نمی‌خواهیم گویی دیگر به آن نیاز نداریم و در آن بعنوان تاریخ علم یا علمی که تاریخی شده است نظر می‌کنیم. در تاریخ علم جدید گالیله را بزرگ می‌دانیم که بنیانگذار فیزیک مدرن است و در زمره کسانی است که راه علم جدید را گشوده‌اند و هموار کرده‌اند. از بزرگی نیوتون هم در تاریخ علم جدید نمی‌توان چشم‌پوشید. اصلاً فیزیک کنونی گالیله‌ای و نیوتونی است اما همان فیزیک گالیله و نیوتون نیست یعنی علم اینها از آن جهت اهمیت دارد که مقدمه علم کنونی و مرحله‌ای از تاریخ علم (منتهی مرحله نزدیک به زمان ما) بوده است. اگر چنین نظری داشته باشیم به بقراط و بطلمیوس و ابن سینا و ایوریحان بیرونی هم بعنوان پایه‌گذاران علم و تعلیمات زمان خود و حتی دورانی از تاریخ احترام می‌گذاریم پس دیگر لازم نیست آثارشان را بخوانیم و

در آنچه آورده‌اند تحقیق و تأمل کنیم بلکه به آنان ادای احترام می‌کنیم تا ادب و حق‌شناسی خود را اثبات کرده باشیم و احیاناً به تقویت حس غرور مدد برسائیم. من از بعضی دانشمندان خودمان شنیده‌ام که خود را بسی بزرگتر و داناتر از ارسطو و ابن سینا می‌شناسند و از جهتی راست هم می‌گویند زیرا ارسطو وزن هوا را بدرستی نتوانسته بود اندازه بگیرد و افلاطون راه حل معادله درجه سوم را که نوجوان دبیرستانی آن را در زمره مطالب عادی درسی می‌داند، نمی‌دانست. پس آن کودک جبر را بهتر از ریاضی‌دانهای بزرگ قدیم می‌داند. وقتی برتری در ریاضیات محرز باشد در علوم دیگر چه جای بحث است ولی آیا حقیقتاً نوجوانان محصل دبیرستان ما از افلاطون و بوعلی داناتر اند؟ نوجوانانی که هیچ اسمی ندارند و بسیاری از آنان شاید فردا و هیچوقت هم هیچ اسمی و رسمی پیدا نکنند. آیا صحنه تاریخ تا این حد بی‌قاعده و بی‌قانون است که کسانی را که در قیاس با اشخاص معمولی زمان ما صاحب دانش چندان نبوده‌اند، بزرگ می‌شمارد؟ شاید در قبال این مسئله شانه‌های خود را بالا بیندازیم و بگوییم بما چه ربطی دارد که تاریخ قانون و حساب و کتاب دارد یا ندارد. آنچه ما می‌دانیم اینست که کتاب قانون دیگر در پزشکی جهان امروز مرجعیّت ندارد و با شفای بوعلی مسائل جهان کنونی را نمی‌توان حل کرد. آیا با تکلف و تعارف باید باز این آثار را عظیم بشماریم؟ مگر عظمت آنها در چیست؟ اگر مسائل جهان امروز با آنها حل نمی‌شود و اگر بدر زندگی ما نمی‌خورند چرا باید به آنها رجوع کنیم و اوقات خود را صرف کاری کنیم که هیچ سودی ندارد؟ این حرفها که گفتم درست است اما این درست، درستی‌های بیشتر و پایدارتر را پوشانده است. این درست در چشم و عقل ظاهریین و در ظاهر درست است اما اگر چشم باطن بگشائیم و عقل باطن یاب را بکار بیندازیم قضایا را طور دیگر می‌بینیم.

اشاره کردم که فلسفه مجموعه احکام فلسفی نیست که بگوییم بعضی از آنها را می‌پذیریم و بعضی دیگر را کنار می‌گذاریم. من نمی‌گویم فلسفه ابن سینا از هرگونه ناهماهنگی مبراست اما این فلسفه یک سیستم و طرح جامع است. فلسفه ابن سینا تصویر جهانی است که او در آن بسر می‌برد و هر فلسفه اصیلی می‌تواند تصویر جهانی باشد که امکان پدید آمدنش در نظر فیلسوف پدیدار شده است. کار فیلسوف این نیست که دستورهایی مفید بدهد و قضایای کارساز سودمند بیان کند. فیلسوف به آینده رو می‌کند و امکانهای جهان خود و احیاناً جهان آینده را تصویر می‌کند. فلسفه علم نیست و بدر کاری و کسی نمی‌خورد و اگر چنانکه مارکس می‌خواست با آن بتوان جهان را تغییر داد، طرح تغییر جهان است. تاریخ فلسفه تاریخ اصلاح و تصحیح احکام و قضایای فلسفه نیست و مثلاً کانت در تاریخ جدید بجای احکام فلسفه قدیم احکام درست نیاورده و فلسفه گذشتگان را تصحیح نکرده است. او حدود جهان جدید و بشر جدید و علم جدید را نشان داده است. کانت معمار جهانی است که ما در آن بسر می‌بریم. مهم نیست که قضایای ریاضی چنانکه او می‌گفت تالیفی ما تقدم یا تحلیلی باشد. عمده اینست که او راهگشای لیبرالیسم و جهانی است که در آن علم جدید دایر مدار جهان شده است. باز می‌گویند بفرض اینکه بپذیریم فلسفه ره آموز تاریخ بوده است اکنون که صاحبان آن فلسفه‌ها رفته‌اند و کار خود را کرده‌اند و دیگر منشاء اثر نیستند، پس چرا باید به آنها بپردازیم.

تردید نکردیم که علم بطور کلی هر جا و هر وقت باشد کارساز و سودمند است اما علم در یک طرح کلی و هماهنگ سود می‌دهد وگرنه مجموعه ناهماهنگ عالمان و علوم هر جا جمع شوند جز اینکه جمع بهترین‌های جهان را تشکیل می‌دهند اثر مهم دیگر ندارند و کمتر احتمال دارد که کارسازی کنند. علم باید در جای خود قرار گیرد. طراح جهان علم جدید فرانسویس بیکن و دکارت و کانت بوده‌اند. علم جدید در جهان متجدد در جای خود قرار گرفته و با قرار گرفتن در جای خود به مقام دایر مداری جهان نائل شده است. اگر طرح دکارتی بشر و جهان نبود اصلاً این علم بوجود نمی‌آمد و چنین مقامی پیدا نمی‌کرد. ممکن است در مقام جدل بگویند بسیار خوب مقام دکارت و کانت را می‌پذیریم اما به بوعلی چکار داریم؟ آیا او می‌تواند در جهان پست مدرن کنونی دستگیر ما باشد و ما را در راه توسعه مدد کند؟ گرچه انصاف نیست که از شیخ المرئیس فلسفه اسلامی چنین توقعی داشته باشیم. این نکته را بدانیم که بدون

رجوع به سوابق تاریخی و فرهنگی ورود به جهان متجدد دشوار است و اگر نظر از امثال بوعلی برداریم و صرفاً به کار هر روزی سرگردم شویم، بکلی آینده را می بازیم. هم اکنون آینده جهان توسعه نیافته پر از تیرگیهاست. با اعراض از مآثر تاریخی گذشته افق زمان تیره تر می شود و در این وضع دیگر آینده جایی نخواهد داشت مگر اینکه آینده را تکرار زمان حال موهوم بدانیم (که معمولاً برنامه ریزیهای جهان توسعه نیافته با این تلقی از زمان و آینده صورت می گیرد). ابن سینا خیلی چیزها که ما می دانیم نمی دانست اما او چیزهایی می دانست که شاید فقط معدودی از بزرگان تفکر زمان ما به یافتن آن توفیق پیدا کنند. ما یافته های ابن سینا و دانایی او را با فهم و درک عادی خود قیاس می کنیم. او فرزند زمان بوده است و البته زمان، زمان گردش عقربه های ساعت و حتی زمانی که خود شیخ المرئیس در طبیعت خود در آن تحقیق می کرد و از آن گزارش می داد، نیست. زمان ظرف اشیاء و تابع حرکت افلاک نیست. زمان، زمان تفکر است. زمان دمی است که شاید تا ابد بنحوی دوام داشته باشد. ابن سینا جلوه ای از تاریخ و گذشته ما است. او فرزند بزرگ زمان است و ما نیز اگر در طلب انس و آشنایی با پدر خویش یعنی زمان باشیم با او نسبت خواهری و برادری پیدا می کنیم. او برادر بزرگ ما است. او رهرو راه زمان بوده و در این راه تجربه های بزرگ اندوخته است. ما نمی خواهیم مثل او گام برداریم یا قدم جایی قدم او بگذاریم. ما می خواهیم از او رسم رهروی بیاموزیم. آشنایی با تفکر او ما را با زمان و با تجربه بزرگ رهروی در تاریخ آشنا می کند. مقصود این نیست که قانون و شفای بوعلی ما را با رسوم قرون چهارم و پنجم آشنا می سازد. آن آشنایی هم در جای خود غنیمت است اما آموختن درس تفکر چیزی غیر از آشنایی با آداب و رسوم و معاملات است. ما نه می خواهیم به رسوم قرون چهارم و پنجم بازگردیم و نه می گوییم کتابهای بوعلی متضمن حقائق بی چون و چراست. اگر به بوعلی سلام می دهیم و احترام می گذاریم از آنست که او به مردم زمان بی آنکه آنان ملتفت شوند راه نشان داده و نگذاشته است که در ملالت سکون و غربت از پا درآیند. جایی که تفکر نیست آدمی به آسانی نفس نمی تواند بکشد. تفکر هوایی است که در آن می توان زنده ماند و به خفقان دچار نشد. اگر باز هم می گویند بسیار خوب می پذیریم که بوعلی ره آموز تفکر در بخشی از جهان اسلام و ایران قرون چهارم و پنجم هجری بوده است ولی اکنون با او چکنیم و از او چه بیاموزیم؟ این پرسش دشواری است و البته دشوار است که بدانیم از بوعلی چه می توانیم بیاموزیم. کتابهایش را که می خوانیم اطلاعات و معلومات خوب بدست می آوریم اما این اطلاعات و معلومات خوب در عرض معلومات دیگر و گاهی در برابر سخنان دیگر و مخصوصاً سخنان جهان جدید قرار می گیرد مع هذا اگر آثار ابن سینا را نخوانیم و با آراء و افکار او آشنا نشویم چگونه شاگرد خوب او توانیم بود و از او درس تفکر بیاموزیم؟ و اگر بخوانیم البته بما یاد نمی دهد که کار و بار هر روزیمان را چگونه سامان دهیم. فلسفه را با چنین توقعی نمی توان و نباید خواند. فلسفه بما وسعت نظر می دهد و ما را با امکانهای تاریخ آشنا می کند. با این آشناییهاست که عقل بکار می افتد و راهها را می یابد و کارها را سامان می دهد. ابن سینا و همه متفکران آموزگاران فکر و خردند و بهمین جهت در تاریخ می مانند. این تفکر است که می ماند.